

درد

را

بریز

روی تن من

حمید پرنیان

درد را بریز روی تن من

شعرنثر

حمید پرنیان

نشر افرا - 2009

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

پرئیان، حمید.

درد را بریز روی تن من / حمید پرئیان---- تورتو: نشر افرا—1388-2009
85 ص.---(شعر نثر)

کتابخانه‌ی ملی کانادا -- شماره‌ی ثبت: 1-894256-41-7

درد را بریز روی تن من
شعر نثر
حمید پرئیان

چاپ اول: بهار 1388، کانادا- نشر افرا

ISBN: 1-894256-41-7
AFRA Publishing Co.
102- 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

AFRA-2009

فهرست

- 4..... بیست شطح
- 9..... پیاده‌روهای آفتاب‌خور جمهوری
- 10..... مراد از دوست نگرفتن
- 11..... بهمن
- 12..... انبان بوی تو
- 13..... یا... ر
- 14..... مناجات شروانه
- 15..... پرونده‌ی خاک گرفته
- 16..... تی‌شرت به دست
- 17..... و برو
- 18..... زبان‌ام دست
- 19..... مثل کسی که به خاطر
- 20..... واقعیت است
- 21..... چرخه را به هم بزن
- 22..... رغبتی که جمهوری است
- 23..... به شما
- 24..... ببخشید ، این اثر شماست؟
- 25..... عشق رسانیدن
- 26..... ماشین لباسشویی
- 27.....

28.....مرگ بر همجنسگرایی.....

29.....تن زیسته.....

30.....اژدها.....

31.....بدل شعرها.....

35.....شبها که می‌شوند.....

36.....العفو.....

37.....قطعنامه هموفویا.....

43.....شعر بلند سادو مازوخ.....

"پیر" نشده‌ام و فال قهوه‌ام، فال قهوه‌ی زن صاحب‌خانه، گفته است "تو می‌آیی"، به همراه نقش گل و دیو و بیل و روباه و درخت. "اعتماد"م را بقچه کرده‌ام گذاشته‌ام کنار، برای تو؛ پر از بدگمانی و وحشت‌ام، پر از اتاق بیمارستان، پر از "دیدن‌خانه‌ی به‌یغم‌رفته‌و‌خون‌ریخته" ام، پس، انگار روی زمین سفت نیستم. تو می‌آیی و سینه‌ی تو با گرمی سیاه و سفتی‌اش، صدای تو با سیگاره‌گی و خشونت‌اش، لب‌های تو با رنگ صورتی چرک‌مرده‌اش، دست‌های تو با رگ‌های برجسته‌اش، قد تو با آسایش بلندبالایی‌اش، و خلوت تو با عرفان عیاری‌اش همه را جبران خواهد کرد.

دو

تو دراز کشیده‌ای و کیر تو ایستاده، سینه‌ات گشوده، و دو سوی شکم‌ات میل به زمین دارند و انحنا‌ی ساق پای‌ات؛ در جهت‌های گوناگون و متضاد کشیده شده‌ای، بعد را گاییده‌ای و مجموع فهم‌پذیر اضدادی؛ وقتی این جور هیستی، تمام نمی‌شوی، وقتی برهنه‌ی حاملِ میلِ منی پایان نداری.

سه

با تو بی‌حساب‌شدن عین باختن است و از تو بردن، بی‌حساب‌شدن. خوش آن که تویی، که با خود هیچ حسابی نداری و خوش من، می‌شناسم‌ات و نمی‌شناسی‌ام. ... من صدای پوست تو را درست از ته من می‌شنوم. کجاست دست که همه نگاهم و از دست تو دست‌به‌دستم گردت هفت‌باره و لا اله الا الله.

چهار

آری حق با تو بود؛ این من بودم که تقسیم‌بندی کردم تو را به دگرجنگ‌گرا و خودم را به همجنس‌گرا و وادارت کردم دگرجنگ‌گرا باشی و همجنس‌گرا باشم و "تفاوت" را ببینی و ببینم، ورنه تا پیش از آن این‌گونه نبودیم، که تو بودی و من هم بودم و عشق می‌کردیم، خودمان هم نمی‌دانستیم داریم لذت را درو می‌کنیم زیر آفتاب مزرعه. این تفاوت سیمانی را چه کار کنیم؟

پنج

هیچ چیز تو بد نیست، نه شاش‌ات، نه تفات، نه آن‌دماغ‌ات. هیچ چیز تو بد نیست، نه قهرت، نه مارمولک‌بازی‌ات، نه عینکی‌بودن‌ات، هیچ چیز تو بد نیست، نه بی‌تفاوتی‌ات، نه کم‌آوردن‌ات، نه لاغری‌ات؛ و ما ادراک ما ليله القدر.

شش

جبرئیلِ تو، بی‌برنامه‌ترین جبرئیلِ دنیاست، اسماعیل! ... جبرئیلِ تو، با همه‌ی سفیدی‌اش، کمی کُند-بال و کون-گُشاد است، اسماعیل! ... اسماعیل! آی اسماعیل! آیه‌های خوش‌آهنگِ تن برهنه‌ات، سروده‌های رنجورِ مادرت، چگونه در چشم مُستَسقی من، تفسیر به شهوت همجنس‌گرایانه نشوند، ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین.

هفت

شما، خوش‌اندام‌ترین و من، تشنه‌ی لیسیدن، آیا کسی که خوش‌اندام‌ترین است به کسی که تشنه‌ی لیس‌زدن است رحم نمی‌کند؟ ... شما دخترکُش‌ترین و من ضایع‌ترین، آیا کسی که دخترکُش‌ترین است به ضایع‌ترین رحم نمی‌کند؟ ... شما باظرفیت‌ترین مست‌کننده و من بی‌جنبه‌ترین مست‌کننده، آیا کسی که باظرفیت‌ترین است به بی‌جنبه‌ترین رحم نمی‌کند؟ ... من امید دارم که ایستاده‌ام پیش نگاه بیگانه-نانوازت، و مما رزقناهم ینفقون.

هشت

همراهان تو ندیدند پاهای استوار تو را، ورنه هر گامی که با تو برمی‌دارند دانه‌ی شکری می‌کاشتند. هم‌نشینان تو نشیندند گوهر لب‌های تو را، ورنه خاموشی می‌گزیدند و گوش‌های‌شان را می‌گشودند. هم‌خانه‌های تو نگرفتند حضور قدسی زیرپیراهنی سیاه تو را، ورنه شستن‌اش را آیین خود می‌دانستند، هم‌بستران تو نفهمیدند معنی دست‌های تو را، ورنه جای گرفتن، می‌دادند. ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة.

نه

تن تازه-از-حمام-آمده-بیرون‌ات، و هم‌چنین تن عرق-گرفته-ی-پیش-از-حمام-رفتن‌ات، شلوار جین رنگ-و-رو-رفته و تی‌شرت قرمز چرک-مرده‌ات، شورت کهنه و زیرپیراهنی رکابی سیاه‌رنگ‌ات، و هم‌چنین بازوان تو (وقتی چیزی را سفت می‌گیری)، و گردن تو (وقتی به بالا-راستِ من نگاه می‌کنی)، کلوا من طیبات ما رزقناکم.

ده

نگاه می‌کنی و دل‌ام شکرخند می‌شود، تی‌شرت‌ات را درمی‌آوری و موهای سیاه کوتاه‌ات به هم می‌ریزند دل-نشینانه، خوش‌نشینی شلوار جین‌ات را قلنا اهبطوا.

یازده

هم چون دو خط موازی که یک دیگر را بسوده‌اند، کمرم گرمای سینه‌ات را. در قوس تو جا گرفته‌ام خوش، هم چون مردگان در کفن، کذلک یحیی الله الموتی.

دوازده

اتاق تو، بوی اتاق تو، جارختی تو، بوی جارختی تو، تخت تو، بوی تخت تو، تن تو، بوی تن تو، اولئک یدعون الی النار.

سیزده

باید می‌دیدید رقص تن‌اش را در باد، پشت موتور، با هشتادتا، عصر، انی اعلم ما لاتعلمون. باید می‌دیدید دروغ دل‌آویز راست-نمای دراز ماجراجویانه‌ی خوش-بیان-شده‌اش را در مجلس خمر، شب، انی اعلم ما لاتعلمون. باید می‌دیدید بارقه‌ی

نارنجی سیگارش را، نشسته کنار بستر امنیت‌زای‌اش، دم‌دمای صبح، انی اعلم ما لاتعلمون. و اذ قال ربک للملئیکه انی جاعل فی الارض خلیفه، خواب‌اش برده بود.

چهارده

و بشر الصابرين که دوباره خواهد آمد و اتاق خواب را دوباره معنی خواهد داد. اتاق خالی را پر از همجنس‌گرایی ناب خواهد کرد، کوچه را نیز، دوباره، همین که يقول له کن، فیکون.

پانزده

و قنا عذاب النار ای تن-عریان-کرده‌ی ناز-خوابیده! آمده بودم بگویم ساعت ده است، بیدار شوید.

شانزده

خوش کسانی که با همه‌ی زنانگی نمایشگرانه‌شان، زیر چتر امنیت‌خیز مردانگی عیاری تو، در بدنام‌ترین منطقه‌ها هم‌گامات می‌شوند، فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون.

هفده (پیشکش به همسرشت)

راست راست می‌روید می‌کنید توی سوراخ جلویی زن‌تان و می‌گویید زندگی این است، زندگی سیراب شدن است (و نمی‌شناسید استسقا را). فتمنوا الموت، ان کنتم صادقین.

هجده

اذ قال له ربه اسلم، قال اسلمت، چه خواستنی‌تر از این ناگزیری؟ در دامن شلوارک تو افتادن و پنداره‌ی برجستگی‌ها را بسودن، زندانی تن تو شدن، واژه‌ها را دزدکی بیرون فرستادن.

نوزده

جزیره است این پسر! جزیره است که ناگزیر است. جزیره است که "یکی" هست و جزیره است که وسع کرسیه السموات و الارض.

بیست

صبغة الله رنگ تن توست زیر آفتابِ آستانه‌ی خانه، در تابستان، و من احسن من الله صبغة.

می‌گفت کسی در کنار من است که شما نمی‌بینید، او نادیدنی است و تنها کسی که می‌بیندش من هستم. می‌گفت فریاست و همه‌ی آن ویژگی‌هایی را دارد که یک آدم آرمانی-جنسی، از دید من، باید داشته باشد. نام‌اش را نمی‌دانست، یعنی هنوز کار به آن جا نکشیده بود؛ او، تنها، پاسدار «می‌گفت» است. می‌گفت خیلی جاها اگر او نبود به گا می‌رفت. می‌گفت من را هم خیلی دوست دارد.

آن اندازه گفت و گفت که دیگر برای من هم پیدا شده و می‌بینم‌اش، در کنار او، که راه می‌رود، سیگار می‌کشد، خنده‌ی کم‌رنگ می‌کند، تف می‌کند، نگاه می‌کند، می‌خوابد، و دست‌های خیس‌اش را با پشت شلوارک‌اش خشک می‌کند. بدن توپری دارد اما لاغر می‌زند. تن‌اش کشیده است، پاها هم، دست‌ها هم، کمر هم، کشیده است.

به می‌گفت گفتم حالا بیا نامی برای‌اش بگذاریم، به رسم گربه‌ها و سگ‌ها و پرنده‌ها. گفت «گلایه». گفتم دخترانه است، «اسماعیل». گفت آره. ... می‌گفت نفهمیده که من رفته‌رفته اسماعیل بی‌رنگ او را رنگ کرده‌ام و داده‌ام حسابی جنوب-شهری‌اش کرده‌اند و سیگار بهمن فقط می‌کشد. می‌گفت اسماعیل خیلی لاتی حرف می‌زند و فقط سیگار کوچک فیلتر قرمز می‌کشد. می‌گفت اگر بداند اسماعیل هوای من را هم دارد، می‌کشد، می‌میرد؛ عشق ما شده قاچاق. می‌گفت اصلاً از تو خوش‌اش نمی‌آید اسماعیل. شنیدم شاد شدم. این یعنی می‌گفت نفهمیده.

یعنی، اسماعیل، فقط، با شورت، شب‌ها، این‌ور و آن‌ور می‌رود، روزها لباس می‌پوشد. تی‌شرت من آبی است و تی‌شرت می‌گفت صورتی. می‌گویم این با این رنگ چگونه لاتی حرف بزند آخر؟ می‌گفت همین دیگر. اگر این اسماعیل، رنگ صورتی بر جان‌اش بنشیند که خراب می‌شود، اسماعیل. می‌گفت خب برای تو این را می‌پوشم و برای می‌گفت این را. می‌گویم با داد، پس رنگ جان‌ات را چه می‌کنی؟ نازنین، تازگی‌ها چشمک‌زدن یاد گرفته است.

می‌گفت می‌گفت می‌گفت! آخر این اسماعیل می‌خواهد چه کار این قرص‌های ترک سیگار را؟! جان‌اش شده صورتی، بگذار همین سیگار که می‌کشد تماشایی است. ... می‌گفت تند می‌رود تا اسماعیل را از دست‌های من بیرون کشد؛ از وی دل‌کی ساخته اشک‌آور. سرش داد می‌کشم و می‌زند زیر گریه. اسماعیل دعوی‌ام می‌کند و می‌گفت را بغل. ... داغ می‌شوم و می‌خواهم اسماعیل را همان‌جا، لخت کنم، بیاندازم روی زمین، به پشت، و تن‌اش را لیس بکشم تند و سراسر؛ نشد، (می‌گفت چه آن وقت؟) رفتم توی حیاط سیگار کشیدم.

پیاده‌روهای آفتاب‌خور جمهوری

مثل جان‌کندن است یا مثل مردشدن (همین که من می‌دانم «مردبودن» چیست کافی است، شما هر برداشتی از مردانگی دارید کافی است. مردانگی برای من گوهر بی‌نقص آدمی است، گوهری که قوام‌یافته و در زندگی اجتماعی هیچ‌گاه ركب نمی‌زند. از نوعی صداقت برخوردار است که ساده نیست و سادگی نیست. نیاز دارد اما و یار برآورده‌ساختن‌شان را نمایش نمی‌دهد. شخصیت مرا بسیار دوست دارد و از آن‌جا که توانش فریب‌خوردن دارم مرا فریب نمی‌دهد. ساده است اما خوش‌خط‌و‌خال. همه را می‌بیند، همه‌چیز را می‌بیند و بسیار زودتر از آن که باید بشناسد می‌شناسد. او ابرمرد نیست. او تارزان، یا که جیمز باند نیست و حتی پیامبر یا جادوگر. او انسان است. می‌توان فهمیدش و می‌توان به‌اش دسترسی یافت. کار می‌کند، زحمت می‌کشد، اما هیچ‌گاه غر نمی‌زند. به اندازه‌ی کافی با سبک پوشش طبقه‌ی متوسط جامعه هماهنگ است اما می‌توانی مقاله‌ای از نوع و امکانات پوشش او نوشت، با ارجاعاتی به زیبایی دورنی و بیرونی‌اش. سیگار می‌کشد اما رنجه‌ای از این بابت ندارد. زندگی جنسی‌اش بسیار افسانه‌ای است و در قالب‌ها نمی‌گنجد. همیشه وقت دارد، اما بی‌وقتی‌اش احساس نمی‌شود. عرفان را بی‌که خوانده باشد می‌داند، به سلوک می‌رسد اما بی‌برنامه و نقشه. سیراب می‌شوی در کنارش اما نمی‌دانی چرا. همین که بدانی چرا، دیگر سیراب نمی‌شوی (یا که دیگر سیراب شده‌ای). خسته نمی‌شوی ازش. مثل رمانی که هر شب می‌خوانی؛ هر بخش‌اش، می‌کشاندت تا بخش بعدی را با رغبت بخوانی. به احتمال قوی، آمیزش جنسی با او چندان دل‌چسب نخواهد بود، نمی‌دانم، اما بی‌گمان هم‌آغوشی با او بسیار تشنه‌کننده و در همان زمان بسیار سیراب‌کننده است. اسطوره است که توانسته این اضداد را در خود جمع کند. تبیین روشنی از آسمانی‌ها می‌دهد؛ چرا پس از این همه ناکامی‌ها با چنین هیكلی و شخصی روبرو شده‌ای؟ چرا دقیقاً به هر چه نیاز داری او دارد؟ چرا نیازهای تو را بازتعریف کرده است؟ چرا در تنهایی هم رهای‌ات نمی‌کند؟ چرا دیگر احساس تنهایی نمی‌کنی؟ (...). مثل جان‌کندن است یا مثل مردشدن این حالی که من دارم.

مراد از دوست نگرفتن

تو را دیدم (گر نظر صدق را نام گنه می‌نهند/ حاصل ما هیچ نیست جز گنه‌اندوختن) و مرا دیدی، نگاهی کوتاه اما بزرگ (دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی/ بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی). نیمات برهنه از تی‌شرت، زنجیر بر گردن، پای در جینی آسمانی، با چهره‌ای حمید، با پیکری رحیم (حیران دست و دشنه زیبات مانده‌ام/ کاهنگ خون من چه دلاویز می‌کنی). در را گشوده بودی تا نگاه بکشانی بر شهر، سرسری (سفره اگر نمی‌نهی در به چه باز می‌کنی). تلخی سیگار مرا مطبوع کردی (کس دل به اختیار به مه‌ت نمی‌دهد/ دامی نهاده‌ای که گرفتار می‌کنی). و من احساس کردم بسیار دوستات دارم (لهجه‌ی شیرین من پیش دهان تو چيست/ در نظر آفتاب مشعله‌افروختن). نگاهی بود و گذشت (دست با سرو روان چون نرسد در گردن/ چاره‌ای نیست بجز دیدن و حسرت‌خوردن). اما می‌توانستم شب‌ات را چراغانی کنم بسیار (کشتی در آب را از دو برون حال نیست/ یا همه سود ای حکیم یا همه درباختن). این را دروغ نمی‌گویم (ما سپر انداختیم با تو که در جنگ دوست/ زخم توان خورد و تیغ بر نتوان آختن). این را دروغ نمی‌گویم (گر تو به شمشیر و تیر حمله بیاری رواست/ چاره‌ی ما هیچ نیست جز سپر انداختن). اما گذاشتن و گذاشتن، برای من، بوی رخت‌های خیس پهن شده بر بند را دارد، در ظهر (چنان‌ت دوست می‌دارم که وصلم دل نمی‌خواهد/ کمال دوستی باشد مراد از دوست نگرفتن). ... سعدی که خوابیده است، سیگار می‌کشم.

آرام من! چیزی در تو هست بی‌گمان ... چیزی در تو هست بی‌گمان که پاک می‌کنی ... که هموار می‌کنی. چیزی در تو هست بی‌گمان. ... / ...
با ردایی سپید، با عصایی بلند، برهنه‌ای انگار ... وه ... کوهی تو مگر؟ بر من؟ سنگین و بی‌اندازه‌ای. در تو هر چه هست ... در تو هر چه هست
پاک می‌کنی، گناهی، که پاک می‌کنی، بادی که ویرانه را. ... خراب کرده‌ای، خرابی خراب. ... دردی تو درد. داغی تو مگر؟ داغ داغ. بر پیشانی و
نشانه‌ی برده‌گی. بر سینه و رویای زنده‌گی. ... هو هو هو. ... شاد از تو و غم از تو/ درد از تو و نوش از تو/ رام از تو و نام از تو و شام از تو/ ... خام
از تو. فام از تو و گام از تو. ... بی‌بهبانه! ای بی‌بهبانه! ... با تو نشد شب به روز رساندن بی‌حسرت ماندن کنار تو گویی که دور باطلی. ... سرابی و
آبی. بیراهه و راهی. هبوطی و منوطی. ... با تو نشد شب به روز. ... / من این زیرم. من این ته، من این له شده، من این نیستم. ... چرخه‌ی
ناجوان‌مردانه‌ای است این هوس. بسوزانم بسوزانم بسوزان.

انبان بوی تو

باشد همین بو که گاهی تو را باز یادآوری می‌کند و من را سرشار از چیزهای خوبی که نیروی دوباره می‌دهد به تن پیرشده‌ی من تا بال‌های‌اش را تکانی دهد از گرد و خاک‌هایی که این همه سال روی‌اش نشسته است و تاریخ نبود تو را نوشت بس است تا چندباره و چندمین‌باره سیگار روشن کنم با آتش خیالی که از تو سرچشمه گرفته و دود بر آسمانی می‌دهد که تو هیچ‌گاه نمی‌بینی‌اش مگر هنگامی که سرت را برای «نه» گفتن بالا می‌بری و می‌گویی «نه»‌های تو را دوست دارم و دوست ندارم‌های تو را باز یادم که می‌آید سیگار روشن می‌کنم پشت همانی که سینه‌ام را کرده سنگین مانند گاهی که دست‌های‌ات را روی سینه‌ام می‌گذاشتی تا بر خیزی و در را که کلید کرده بودی بگشایی و سینی شربت را از مادرت که من تنها یک‌بار دیده‌ام‌اش آن هم سربرهنه توی آشپزخانه اما ندید مرا بگیری و بگذاری سکوت اتاق با تعارف بسیار خشک شربت شکسته شود با این جمله‌ی تکراری تو که «ناهار خوردی؟» را من همیشه به نشانه‌ی سرباربودن خودم می‌گرفتم و پس نمی‌دادم به تو از بس خجالت می‌کشیدم تا وقتی که لباس‌های‌مان را در می‌آوردیم و لخت می‌شدیم مثل دو ماهی در آب رخت‌خواب همیشه به‌هم‌ریخته‌ات که نام‌اش را گذاشته‌ام انبان بوی تو.

دارم می‌کوشم بازی‌گوش‌بودگی تو را درون‌ام آرام آرام بچینم برای فهمیدن شناوربودگی آن‌چه تو میل جنسی می‌نامی‌اش به دروغ دیوانگی و وانمود می‌کنی‌اش تا به چیزی برسیم که تو رسیده‌ای و برابر شویم. هنوز آن اندازه پیر نشده‌ام که سرم را در برابر عشق پایین بیاورم. چیزی که پیش از تو استوار بوده باید استوار بماند. ... نه. سرم را روی شانه‌های استخوانی‌ات که بوی عرق می‌دهد بگذارم؟ زبان‌ام را با زیربغل‌ات آشنا کن، با سینه‌های‌ات، با کشاله‌ی ران‌های‌ات و استخوانی که میان ناف و رستن‌گاه پشم کیرت از کناره‌ها زده بیرون را بده به من. صدای مردانه‌ات را ببنداز توی گلوی من و بازوان عضلانی‌ات را ببنداز روی سینه‌ام، نفس گرم‌ات را بدم روی چهره‌ی مرده‌ام سیگاری! ... اما برده‌گی است عشق برده‌گی است.

مناجات شروانه

نوشتن‌ام که بیاید تو را خواهم نوشت و قصه‌ی دروغ‌مان را. ... نخست که شنیدم گفتم «وای چه آسمان تمیسی، کبر شده‌ای و کسی را می‌خواهی که منی را می‌خواهد که تو را می‌خواهم» (سه‌گوشه‌ی کبری شماره‌ی یک)، اما پس از آن، این تو بودی که نبودی برای من و من نبودم برای او و او نبود برای تو (سه‌گوشه‌ی کبری شماره‌ی دو). ... اما حالا من باز کبری‌ام و در جستجوی روزنه‌ای که آفتاب را بتاباند و روشن کند چیزی را که دیری است در پی‌اش هروله می‌کردم و بازمی‌گشتم چون سامورایی‌ای که زنانگی‌اش را برای همیشه هاراگیری کرده است و پیش آفتاب، شمشیر در نیام، سیگار چاق کرده است و بگاید این سه‌گوشه‌های کبری را. ... من خسته‌ام استخوانی! من ساده‌ام استخوانی! پیچیدگی را نمی‌فهمم. ...

من بلند خواهم شد. من از پناه بی‌نمک وقار در خواهم آمد و صوف روشنفکری دهه‌ی چهل را خواهم پوشید و سیگار را فراموش نخواهم کرد. من هم‌چنان به آمیزش جنسی به مثابه‌ی نیایشی نگاه خواهم کرد که مرا به فهم چیزهای فرانسوی نزدیک خواهد کرد و پسران آدم را دوست خواهم داشت و از دروغ‌گویان پرهیز خواهم کرد. اگر بر آب راه روم، شهاب!، اگر بر آب راه روم تو از کناره‌ی دریا به من نگاه کن و از خنده‌های شناگران و آفتاب‌گیران ایمن‌ام بساز. خداوند من را پاک کرد. هیچ‌گاه من دوست‌نداشتنی نخواهم شد و از میان این همه سنت، این همه آیین، بر سکوی خویش خواهم ایستاد و نگاه خواهم کرد. من ثابت می‌خواهم. من ثابت می‌خواهم و تکه‌ای سخن که سکوت را آذین بدم. من از سکوت هراس دارم که در کنار آدمی باشم. انسان را به زبان می‌شناسند و من همه‌ی زبان‌های جهان را، در سراسر تاریخ، درک خواهم کرد. ... درود بر شهرک غرب، درود بر شورت سورمه‌ای با لبه‌ی زرد تو، درود بر جاده‌هایی که خودروی تو لاستیکی‌شان کرده است، درود بر علف‌هایی که آوای تو را زیر کرده است. درود بر همه‌ی لباس‌های تو. استخوانی! سپاس تنها برای توست که هم‌گام‌شدن با تو همان برانگیخته‌گی جنسی است برای من و من تو را بزرگ می‌دانم. ای استخوانی‌ترین! من را در راه خویش همراه باش. آمین

پرونده‌ی خاک‌گرفته

سخنان درگوشی فرشته‌گان چاق و پرچانه‌ی آسمان دوم را اگر چه نشنیدم اما می‌دانم دارند به ریش مفاهیمی که من از زنا‌ی دین و همجنس‌گرایی ساخته‌ام می‌خندند و تا‌کردنی چنین عارفانه که من با تو را با قهقهه‌ی مستانه برای هم بازگو می‌کنند. ... سانچوی من! چگونه می‌شود بالا رفت؟

تی شرت به دست

تن اش پر از ترکش لیچار است؛ من دیده‌ام تن استخوانی‌اش را و بوسیده‌ام جای زخم‌ها را. ... پر از هراس انفجار، پر از گمان اتهام، پر از نقوش
تغافل، پر از سکوت اضافه است. ... در نگاهات هزاران پرنده‌ی خسته، ... در نگاهات هزاران اتاق بیمارستان. ... یا من اسم‌ه دو، ذکره شفا.

کوه-نشین کوه-تن کوه-رنگ! کوه را یادآور! هم‌چون رود، از کوه می‌آیی پایین و بر لبان لزران تو انگار آیه‌های نور رود است. ای گردِ خاک
نشسته بر بالا-تنه‌ات، و عرق بر پیشانی، ای تی شرت-به-دست! شب را با خود نکش پایین از کوه و بگذار مومن آیه‌های زخم تو من باشم. ...
شبِ پایین کوه، هنوز، پناه می‌دهد به من، به تو؛ روز، هجوم ندانستگی مردمِ روز و شب است و تا کشتنِ خورشید، معنایِ ماست. ... کاش شب را
با خود نمی‌کشیدی پایین از کوه، کاش. کاش معنای ما را به تعویق می‌انداختی، کاش.

از تنات به همه‌ی لباس‌های‌ات پاشیده، خوش، پس مانده‌ی لذت تنات، نارنجی تنات، بیش‌تر به دور همه‌ی کمر شلوارکات، یقه‌ی نیمه‌چرک رکابی‌ات، و آستر کهنه‌ی نمودار کاپشان‌ات. ... تند می‌آیی و رد می‌شوی و می‌روی توی اتاقات، من ویارم بلند می‌شود می‌بینم‌ات، بیا! یک سر بیا بگو "خوبی حمید؟" و برو. ...

زبان ام دست

درست روی کشاله‌ی کمرت یا توی قوس زیر بغلات یک "تن تو ظهر تابستونو به یادم می‌آره" هست که به رنگ کشش تن به سیگار و خاموشی اتاق در شب است و مدلول‌اش همیشه لیسیدن و تا همیشه لیسیدن. احمق نمی‌شوم و می‌لیسم، بی‌هوده نمی‌شوم و می‌لیسم، معنی می‌شوم و می‌لیسم، برای همه‌ی جهان می‌شوم و می‌لیسم: زبان من، دست می‌شود و دست به دست دست انداخته می‌شوم، دستک می‌شویم اما از دست نمی‌رویم، دست بالا می‌شوی دستمالی که می‌شوی و "دست مریزاد" می‌خواهی برخیزی، نه، دستات را تکان نده، بدنات را دست‌کاری نکن، دست‌مال و دست‌شویی می‌شوم، دست‌دست نکن دستات را بده، ... دیدی از کاردستی بدتر نبود.

مثل کسی که به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش شکنجه دیده است

مثل کسی که به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش شکنجه دیده است اما قهرمان‌اش ندیده‌اند، احساس خُسران می‌کردم. خانه گفت «یعنی دیگر نمی‌آید؟» نشستم توالتی، دمِ در، با سبابه و شصت آب دماغ‌ام را گرفتم، گفتم «تو چرا خو گرفته‌ای با یک بار دیدن‌اش، این همه؟» پر و خالی شد از صدای یخچال و گفت «با آن چشم‌های‌اش، مگر می‌شود...» و خاموش شد. دنبال شمع می‌گشتم که یادم آمد نخریده‌ام. باید زود بیاید. ماه، از پنجره می‌آمد تو اما کافی که نبود، هیچ، بر شهوت خانه افزوده بود، سخت. پنجره‌ها را باز کردم که هوای‌اش عوض شود، گفتم «تو دیگر چرا، خانه کجا، آدم کجا» و گفت «با همین آشپزخانه‌ام، با همین حمام، با همین سقف‌ام، لمس کرده‌ام‌اش، در من نشسته، کجا بروم؟» و بعد گفت «سیگاری بگیران برای‌ام» گیراندم.

واقعیت است

می‌گرفت این دست‌های پرزدارش را ناز می‌کرد و می‌گذاشت‌اش توی آکواریوم و برای‌اش داستان خاله‌سوسکه را می‌گفت تا چشم‌های گرد و سفت‌اش سنگین و آرام آرام بسته می‌شدند و به خواب که می‌رفت دستمال کاغذی را می‌کشید روی‌اش تا در این آشفتگی هوای پاییز نچاید؛ کزدم‌ها پزشک ندارند.

چرخه را بزن به هم

وقتی من گردن تو را می‌لیسم، چیزی هرز می‌شود، پایان می‌پذیرد، زبان من و بدن تو. اما وقتی او گردن تو را می‌لیسد پاره‌ای از زنجیره‌ی روابطتان است، پاره‌ای از یک چیز کامل. ... بدن تو در رابطه‌ی ما هرز می‌شود، کم‌کم ریز می‌شود، و آب می‌شود و می‌ریزی روی تخت، من می‌مکم تن تو را کم‌کم و کم‌کم نابودش می‌کنم، نمی‌ماند دیگر از تو تنی که شهوت شود نمادش. اما وقتی او با تو می‌خوابد، این برنامه‌ای است برای کامل کردن چرخه‌ی (بی‌هوده‌ی) زندگی خانوادگی، یعنی شما، خانواده را می‌سازید و من آن را ویران می‌کنم. شما شب‌ها و شب‌ها و شب‌ها کنار همید و ما - گاه به گاه - روزها، عصرها، نیمه‌شب‌ها، دم‌دمای صبح، گاه و بی‌گاه. هیچ چیز از پیش پیدا نیست، خانه‌ی ما را آزادی و انتخاب شخصی در بر گرفته و خانه‌ی شما را قبض‌های برق و آب و گاز، من، زندگی‌ام همین بارانی و سیگار است، زندگی شما بسیار ریشه‌دار است، که درخت را با تبر می‌زنند و من را با یک "بسه دیگه". ... همه‌ی ترانه‌هایی که خواننده‌ها می‌خوانند برای شماست، برای شادمانی شماست و برای فهم‌تان و ما می‌کوشیم صدای خودمان را با صدای خشدار خودمان نجوا کنیم زیر لحاف در گوش خودمان. ... بدن، برای من و او یکی است، و حتی هر دو یک جور صدای‌اش می‌کنیم: "حمید". در شما کسالتی است که خوب است، در ما رفت و آمد و نوسان برق است، مثل این روزهای تهران. تهران شهر بزرگی است، مثل تو، که گاهی آن قدر تنگ می‌شود که می‌خواهی بروی نا-تهران. ناف تو، درست مثل ناف تهران است، توی بعدازظهرها. آه، شما بیش از این‌ها همانندی دارید، گردن‌ات، که مثل اتوبان چمران است دم غروب، دست‌های‌ات، پارک چیتگر دسته‌جمعی و چشم‌های‌ات، دربند، شب. من برای خوردن تو، شعر می‌گویم، می‌نویسم، او تو را می‌خورد، فقط می‌خورد چون حق دارد و همه‌ی تهران برای اوست، پشت قباله‌اش. ما اجاره‌نشین‌های دوره‌گرد تهرانیم. ما از یک‌جانشینی می‌ترسیم: همسایه همیشه چشم‌اش توی چشمی در است، و ما عذب‌های بمب. ... می‌دانی، تو پیر می‌شوی ولی من همیشه همین هستم. او هم پیر می‌شود، شما عمر دارید، من ندارم. من، زمان، تاریخ، آلبوم خانوادگی، جشن تولد، چیزهای ناجوریند. من دزدم، تو پول‌دار، تو تهرانی، از او هم می‌دزدم، از هر تکه‌ی پارک‌های شهر، نیمکت‌ها را من می‌دزدم. من نیمکت‌های دگرجنس‌گرا را می‌دزدم، من فضای عمومی را از آن خویش کرده‌ام، شما فقط سنت را زنده نگه می‌دارید و من راه می‌روم و راه می‌روم و راه می‌روم، زمانی که تو خوابیده‌ای توی تخت همسرگانی‌ات، فردا برای تو و راه برای من.

رغبتي که جهوری است

هو الهوموفوبيا تا قصه کنیم به انوار تشکیکی که هر فرد همجنسگرا راست. اول فتنه برخاست بعد فتان را نه ترحمی بود نه تاملی و از الم عظیم ابتهاج جلیل تصدیر و ضمیر به تقصیر مقید شد و نور در نگاه نشست. از آن بود که عشق محظور، مستور آمد. ولی جماعت در رسید و رجم از سینه برآورده پرتاب کرد. فرو ریخت آن چه فرو ریخت. مگر چیزی که استشعار یافت، عشق بود که مستور بود.

* هیچ برده‌ای، بی ارباب‌اش، شاد نیست ... من چگونه می‌توانم تو را بدهم به دست تیغ زیباشناختی فمینیست های ایرانی که نمی‌دانند همه ی فریبایی تو به همان تفی است که علیه ناجوانمردی بر زمین می‌اندازی و با مردانگی به جنگ مردانگی هژمونیک می‌روی و چه جنگ-افزاری از این کاراتر؟ ایشان نمی‌دانند آن چه را که ما می‌دانیم.

* پنهان که کرده ایم خود را، همجنسگرایی خود را، از دیگران چیزی ساخته ایم وحشت آور و پنهان-ساز-پذیر. نه ما، نه همجنسگرایی مان، وحشت آور نیست و گاییدن دوکساهای جنسی هیچ وحشت‌آور نیست، بل فرح بخش است.

* دردهایی که از تقاطع جنوب-شهری/همجنسگرایی مان می‌رسند را می‌بینی. آیا این شیرین نیست؟ آیا این "نمک" روی زخم نیست؟ آیا دریای ما توفانی‌تر، مواج‌تر، خطرخیزتر نیست؟ برهانی‌ها برهانی‌ها.

ببخشید این اثر شماست؟

اسماعیل! ظهر ملافه‌ها و شلوارجین و رکابی و شورتات را شستم پهن کردم روی بند، عصر که می‌خواستم بروم نان بخرم دیدم یک آقای، روبروی رخت‌های روی بند، دست به کمر ایستاده بود، و هر از گاهی دست راست‌اش را بالا می‌برد پایین می‌آورد. تا متوجه‌ی من شد عینک‌اش را گذاشت رو چشم‌اش، نزدیک آمد و گفت: "excuse-moi, est-ce l'art de votre travail?"

عشق رسانیدن

قهوه‌ای است شب، قهوه‌ای سوخته، قندیل‌های خواهش، و آن‌ورتر روشنایی رنگین فروشگاه‌ها، فروشگاه‌های گران. دست می‌کنی تو جیب و می‌گویی امشب یکی پیدا خواهد شد، یکی که زبان‌اش، هنگام صرف فعل لذت، نگیرد.

راه‌رو یعنی وقتی با آی‌فون در خانه را باز می‌کنی من وقت دارم حضورم را شکل بدهم تا برسم بالا. تا برسم بالا، تا خودم را شکل بدهم پیچ پیچ پله‌ها و لال‌بازی دیوارها تمرکز را می‌گیرند و پرت می‌کنند از پنجره بیرون. مانند همیشه در را باز کرده‌ای و رفته‌ای نشسته‌ای پشت کامپیوتر تا نشان دهی حضورت را شکل داده‌ای زودتر از من.

اتاق تو، دار و ندار من است. ... وقتی می‌روی بیرون، وقتی می‌روی چای بیاوری، عمیق نفس می‌کشم، اتاق را تصاحب می‌کنم، می‌برم توی‌ام، چاق می‌شوم. وقتی که می‌آیی، سینی چای را می‌گذاری زمین، می‌گذاری جایی که می‌شود بعدش دراز کشید و پیچ خورد، دراز هم شد، من می‌گویم خدا را شکر، که تا این جا، همه چیز خوب پیش رفته است.

شیر آب آن اندازه سفت بود که بهانه شد. ... ناتوانی من برای نشان دادن قدرت توست و این‌ها همه بهانه است، بهانه‌هایی اما جنسی. و می‌دانی که در ناتوانی من چیزی خفته است که بیدارکننده‌ی توانایی‌های توست و توانایی‌ها تو تنها در زمینه‌ی من است که معنی می‌شود. مردانگی‌های ما یک ماتریس است، ماتریسی اما جنسی، باور کن.

ماشین لباس-شویی

من آن ماشین لباس-شویی که با عشق می‌شوید. برون-دادهای من، آن‌چنان که رخت‌ها روی بند، همه‌شان، بوی پاکیزگی می‌دهند: شورت‌ها، رکابی‌ها، روتختی‌ها، تی‌شرت‌ها، و حتی می‌توانم، به خدا، به گونه‌ای بشورم‌شان که هر گاه می‌پوشی‌شان برازنده‌تر، خوش‌تراش‌تر، دختر-کُش-تر، کس-کِش-تر شوی. ... من آن ماشین لباس-شویی که با عشق می‌شوید.

هر روز که با موتورسیکلت‌ات از این جا می‌گذری کلی آیه از یقه و آستین‌ها و پایین تی‌شرت‌ات نازل می‌کنی، بی که بلری، بی پتو. مگر مجاهد نمی‌خواهی که هیچ نگاه‌ام نمی‌کنی؟ نمی‌شود یک بار ترمز کنی و بگویی که به بعثت رسیده‌ای؟

حرف که می‌زنی‌ها، زبان‌ات می‌گیرد، این قدر خوب است. تن‌ات که چهار تیکه استخوان است با یک روکش، خب؟، و قد فسقلی‌ات، خیلی خوب است. تو رو خدا بیا کمی با هم حرف بزنیم، خب؟ من این "حقارت"ی که خاست‌گاه "قدرت" است را دوست دارم.

چیز

می‌دانی بعضی‌ها از کیر می‌ترسند، بعضی‌ها هم نمی‌ترسند. آن‌ها که می‌ترسند برده‌ی دگرجنس‌گرا باوری هستند، و آن‌ها که نمی‌ترسند به کیرشان هم نیست که دگرجنس‌گرا باوری سگ کیست.

مرگ بر همجنسگرایی

آن‌گاه که مردها برابر هم برهنه شوند ندار، و نام سوراخ کون‌شان اودیپ نباشد دیگر. آن‌گاه که زنان از برده-خانه گریخته باشند، و سینه‌هاشان اعتراف کنند که دو خط شعر بوده‌اند. آن‌گاه که کودکان از برهوت ایده‌های جنسی بیایند به شهر، و دبستان‌ها دانش شاد یاد دهند، ما می‌توانیم مشت‌های مان را هوا کنیم و بگوییم "مرگ بر همجنسگرایی".

تن زیسته

میل جنسی من به رنگ چشم‌های توست وقتی خشمگین می‌شوی و مشت می‌زنی به دیوارها، سرخ. تن‌ات که داغ، هراس مردانه‌ی چشم‌های تو، کوه، کوه پیش از فشانه، من می‌خواهم توی تو، لای آتش پناه بگیرم. ... "تن زیسته، ایده‌ی کنش فیزیکی تن و تجربه‌ی آن در زمینه‌ی ویژه‌ی اجتماعی-فرهنگی است: تن زیسته، تن-در-موقعیت است. ... شخص، یک بازی‌گر است: او دارای آزادی هستی‌شناختی‌ای است تا خودش را در رابطه با واقعیت‌مندی (همه‌ی آن روابط مادی واقعی‌ای که هستی تنانه‌ی شخص با محیط فیزیکی و اجتماعی وی دارد) بسازد".

آیرس مریان یانگ

اژدها

خواهم برده به.

1.

کنار تو بنشینم یا کنارم بنشینی دختر
می‌خواهم دست‌های‌ام را لای موهای تو شانه کنم
من گاهی خسته می‌شوم
با مرد بودن همیشه به مثابه‌ی خواستن جنسی تعبیر می‌شود
اما با تو بودن پشت‌کردن به همه‌ی این‌هاست
من گاهی می‌خواهم با تو باشم دختر.

از هر چه که تو بخواهی حرف می‌زنیم
از هر چه که تو بخواهی
من چیزی از چیزهای زنانه نمی‌دانم
خراب شده انگار در بحران همجنسگرایی‌ام این چیزها
من گاهی می‌خواهم با تو باشم دختر.

خنده‌ات رضا می‌دهد
چای ریختن‌ات صلح‌آور است
نشستن‌ات سکون‌آور است
من پر از تشویش‌ام
گاهی می‌خواهم با تو باشم دختر.

ساعت که کشیده می‌شود
و زمان زیاد می‌آوریم آخر هفته
تو نیاز منی
برای کشیدن ساعت‌ها
که گاهی می‌خواهم با تو باشم دختر

نه، نه، هیچ ناراحت نخواهد شد خدای همجنسگرایی من
او این چیزها را می‌فهمد، نترس
من و او و تو حلقه‌ی صلحیم.
از این روست که می‌خواهم گاهی با تو باشم دختر.

جای تو خالی است چند ماهی هیچ دختری ندارم کنارم
دل‌ام نگران چیزهای مردانه است و تو خوب می‌دانی چقدر طاقت‌فرساست
از این روست که گاهی می‌خواهم کنار تو باشم دختر

2.

مادرم بی‌گمان در بهشت دست‌های تو را خواهید بوسید.

3.

عارف‌بودن یا ماندن بسیار سخت است.

4.

وقتی این چند روز سخت را پشت سر گذاشتم دانستم که انسان همیشه زنده می‌ماند.

5.

ارتباط برقرار کردن با دیگران مثل کاشتن نهال است. باید بدانی چه نهالی می‌کاری و چه درختی می‌خواهی.

6.

گاهی عصبانی می‌شوم اما آدم‌هایی که در کنار منند هیچ گناهی ندارند.

7.

وقتی نمی‌توانی مردی که می‌خواهی بیابی، خودت می‌توانی آن باشی؟

8.

خانم‌هی احساس می‌کنم راهی میان من و توست.

9.

پر از شهوت‌م، پر از انگاره‌ی بازی با چیزهای جنسی. اگر همه چیز آماده بود، هیچ این بازی را نمی‌کردم.

13.

برای فردا و پس فردا، و اگر شود برای چند روز پس از آن، پول ناکافی‌ای داریم. تجربه‌ی فقر، تنها به شکل موقت‌اش، شادی‌های انسان را چرب‌تر می‌کند، معنی می‌دهد.

14.

یک آهنگ آرام و ساده، بی تفاوت هم که باشی، شنیده می شود.

15.

نامها قراردادیند؛ معنی ندارند؛ به چیز واقعی ای اشاره نمی کنند. کوشیار؛ او بی است که می بینم اش گاهی. کوشیار؛ برانگیزاننده ی گرمای جنسی در من.

16.

چه کسی می تواند بگوید همجنسگرا کیست و همجنسگرایی چیست؟ ... دو دوست که هیچ گاه هم دیگر را ندیده اند هم در دایره ی همجنسگرایی من می گنجند.

17.

کتابخانه ی بزرگ، اگر کاش برای دانشگاه باشد، می تواند همه ی فرهیخته گان دگرباش را در خود جای دهد، از گیلگمش گرفته (و افلاطون) تا فوکو (و باتلر).

19.

داستان «با گارد باز»، نوشته ی حسین سناپور، به من یاد داد زمین هایی که پیش تر همجنسگرایانه نبودند می توانند باشند. دو مشت زن.

23.

وقتی دل ام رام است ساعت ها جفت جفت می آیند: 15:15، 20:20، 00:00، 10:10. وقتی دل ام رم می کند ساعت وحشی می شود: 13:02، 11:46، 21:14. وقتی می خواهی از روی نشان گر ساعت ببینی رامی یا رم کرده ای ساعت ابلهات می پندارند: 21:22، 00:01، 10:30، 14:41.

24.

رولان بارت می نویسد که «انحراف (دو ه/ح: همجنسگرایی و حشیش)، شادمانی می آورد». من رولان بارت را دوست دارم.

25.

دوباره رولان بارت: توی کافه نشسته ای، سیگار می کشی، فکر می کنی، مانند فوکو، لایه ی زیرینی و پایانی اندیشه های ات امورجنسی همجنسی است. من رولان را دوست دارم.

28.

سیگار گاهی می چسبد.

30.

می‌گویند انسان تقاطعی است از مقوله‌های جنسی، نژادی، طبقه‌ای، قومی، جنسیتی. پس انسان آرمانی-جنسی ما هم درگیر چنین تقاطعی است.

31.

نمی‌خواهم، هیچ چیز نمی‌خواهم.

32.

تو را رها کردم در باد نادانی‌مان. بادآورده را باد.

33.

«صغیر»

پیر نشده‌ام، گناه بر دوش تن کوچک و نازک و چشم‌های نارام و بی‌تجربه‌ی توست، ورنه تا کنون نشده بود شاهدبازی کنم.

34.

مصغور کمی! آن‌چه ساختم سوختی، سازی بر سازی با زبری صدای‌ات، همین می‌رقصاند مرا انگار پیرسرانه، اما گرچه پیر نه، سرد نه، چیزی میان شکسته‌بالی و ... با چشم‌های‌ات پرواز می‌آموزانی.

36.

کدام دیوانه را دیده‌اید که تنها با یک «سلام» بی‌اثره‌ی معین نیش احساسات همجنسگرایانه‌اش باز شود؟

38.

می‌دانم خرابات خواهم کرد، اگرکاش بر سنت تصوف، اما نه، تفلسف.

40.

دو تا شاهدبازِ تیر که کنار من بودند، ناجوانمرد! چرا من؟

شب‌ها که می‌شوند

شب‌ها، مرا به خیابان نواب ببر، به جریان رنگین خیابان ولی‌عصر، مرا به قهوه‌خانه‌های کثیف، کوچه‌ی تاریک، خطرخیز، به آستانه‌ی تحریک ببر. ... بگذار دستام را بکنم توی جیب تو، جیب تو گرم. بگذار بخشی از تن تو را، فانوس دریایی تو را، بروم بالاتر، روی دامن سینه‌ات دستام را نگه دارم، حیات‌ات را، گرم. تو مرا شب‌ها به خیابان نواب ببر.

می‌گویند "شاید خداوند، روز حساب و کتاب، گناه-کاران را ببخشد". دست خودم نیست، پیش درگاه تو، که راست می‌کنم، دوباره گناه می‌کنم: هومواروتیسمِ بخششِ تو را چه کسی راست درخواهد یافت مگر جوانمردخواهی آزموده؟ ... دل-بازی ما چنین هوس-آلوده است و ایشان نمی‌دانند.

هوموفوبیک، بسیار هوموفوبیک

ای دشمن من

بیا مرا بکن و برو

بگذار

لای

همین بدبختی هام

زندگی کنم.

*

هیچ نمی‌خواهم که بگویم

من از تو چیزی می‌خواهم

هیچ

می‌خواهم دست از سر من

برداری

همین.

*

به من چه که سیالیتِ جنسی چیز خوبی است یا نه
به من چه که زن‌ها دارند خودشان را خراب می‌کنند
به من چه که دنیا رو به ویران شدن است.

*

خسته‌ام

از اخلاقی‌نشان‌دادنِ همجنسگرایان

خسته‌ام

ما یک مشت کونی هستیم

و شما

یک مشت آدم‌های کیری.

*

به خدا

آن کسی که کتاب‌های مقدس را نوشت

هیچ خوشی‌ای از امور جنسی

نداشت

که باز امورجنسی را در خدمت سرمایه‌داری قرار داد.

*

رفیق جووووووون

ما همه کمونیستیم

ما همه می‌خواهیم دنیایی بهتر داشته باشیم

می‌خواهیم ارزش افزوده‌ی جنسی ما را کسی هپل‌هپو نکند

می‌خواهیم کسی سرش را نکند توی اتاق خواب ما

به خدا.

*

فحش بده داداش

خودت رو خالی کن

آره، من می‌شنوم داداش

چیزی که من زیاد دارم فحش خوری ه

بده

به من بده

من می‌شنوم

فحش بده داداش
خودت رو خالی کن.

*

یه زندونی اعدامی
شبا که می خوابه
هیچ نمی خواد
صبح که بلند شه
واسه آفتاب دست تکون بده
یه زندونی اعدامی
وقتی می خوابه
به فردا شب فکر می کنه.

*

این دیوارها نمی خواهد بریزد؟

این دیوارهای حماقت شماها نمی خواهد بریزد؟

این دیوارهای حماقت شماها که دور خودتان کشیده‌اید نمی خواهد بریزد؟

این دیوارهای حماقت شماها که دور خودتان کشیده‌اید تا جز خودتان را نبینید نمی خواهد بریزد؟

این دیوارهای شما نمی‌خواهد؟

واقعا نمی‌خواهد؟

*

خدایا

آخه کیرم دهنات

چی می‌شد وقتی داشتی آدم رو دُرُس می‌کردی

کونی‌اش می‌کردی و نقاح مسنوحی رو همون موقع علم می‌کردی

تا ما امروز وقتی پای تیلیزیون دندونامون رو خلال می‌کردیم

چاله‌مون رو وا می‌کردیم یه فَس عمه‌ی این دگرجنس‌گراها رو می‌دوختیم به خاله‌شون

آ خدا

آخه کیرم دهنات

این چه طویله‌ایه دُرُس کردی؟

*

بیایید

روزنامه نوشته است «مرگ بر کونی‌ها»

و نویسنده

و آن کسی که می‌خواند

نمی‌داند

این کونی‌ها

پدر دارند

مادر دارند

زندگی دارند.

از این چاله‌میدانی‌تر؟

*

بالاخره این بی‌همه‌چیز

گه اصلی‌اش رو زد

بی‌همه‌چیز

شعر بلند

سادومازوخ هومواروتیسیم

درد را بریز روی تن من
همه جای اش
لیس بزن
گاز بگیر
فحش بده به من
تو را به خدا آب دماغات را با ساعدت بگیر!
بده بخورم اش
تف کن روی من
روی من
بشاش روی من
دستات را بگذار روی گلوی ام
سفت
محکم
بکن
تا ته
درد که می کشم
بگو
بگو کیر
مهربان نشو
هرگز
کیر راست شده ات
را بگیر
روی صورت من
وادار کن که
ساکاش بزخم
موهای مرا

سفت
مشت کن
فحش بده
بده
نف کن
بگو
کیرم دهنات بگو
کُس کِش بی ناموس
ماده‌سگ
بی ارزش
تهمی
خالی
بی صدایی

شب، ایستایش، من، تک، می شوم آرام، کودک می شوم، می نشینم روی صندلی، پشت میز، تکالیفام را انجام می‌دهم.
می آییید می بوسید، می نشینید کنارم، دست می کشید روی سرم، نگاه می کنید به من، دوستام دارید، نمی گذارید حتی یک مو
از من کم شود، آره، من با شما زنده خواهیم ماند تا ابد، سالم، می روید می خوابید اتاق دیگر، کیفام را می بندم، مدادها و دفتر،
کتابها، برای فردا، برای مدرسه ...

زانو زده‌ام
آقا
پاهای شما
که نه چاق است
نه لاغر لاغر
را
من خیلی دوست دارم
«می خوابیش؟»
آره
کیرت را گرفته‌ای
از روی شرت
توی دستات
می گویی
شاش داری
بریز روی من

من، بریز
ریز ریز
داغ
بو بو بو
مرا
پرت کن روی زمین
«بوی گه می‌دی»
لباس‌های شما
لباس‌های شما
و شما به اندازه‌ی آن‌ها
کشش دارید
توی من
از پایین تی‌شرت‌ات می‌گیرم،
صورت‌ام را از شما دور می‌گیرم
بالا می‌کشم
برهنه‌گی‌ات
کم‌کم...
موهای‌ات
به هم
می‌ریزد
«کیرم دهن‌ت»
کیرت را
می‌کنم
توی دهن‌ام آقا
خوش‌ام می‌آید
لای
پای
شما
گرم
می‌برد بالاتر
گرم می‌کند
می‌روم آن‌تو
گرم می‌شوم

تاریک است
گرم‌تر
می شوم
شما
صدای شما
گرم‌تر
می شوم
حرکت شما
گرم‌تر
مرا می‌کشی کنار تخت
روی تخت
می‌خوابی
سگم
من
سگم
کنار تخت شما
در انتظار تن شما
به من اجازه می‌دهی آخر
چه ده ساعت
چه یک روز
بعد
می‌بینم‌اش
می‌خورم‌اش
دستات را بیار بزن
روی گونه‌های من
لالایی‌وار،
نا-مادرانه
از روی تحقیر
بزن
موهای‌ام را بکش
سمت خودت تا ببایم
به اجبار
با فشار

من هیچم
هیچ
جهتی ندارم
شما انگار
جان می دهی
شما می خواهی
که جان بدهی
پروردگاری
در تاریکی
مرا بکش
روی خودت
در شب
توی سیاهیِ تاریکی
مرا بکش
روی خودت
گرم
دمات
گرم
مرا بکش
سمت سینهات
می خورم
هووووووووووووووووووووووو
می خورم
هووووووووووووووووووووووو
همه جایات را
می خورم
ترش
مزهی
عرق می دهد
آقا
چه قدر
خوش مزه هستی
شب است تاریک

مرا واداریده
به پشت می کنی
می کنی
با تف
آی
افتخار از این
بالاتر؟
آقا
مرا داری
می کنی
چه خوش بخت است
سوراخ کون من
کیر شما آقا
کیر شما انگار
همه‌ی زندگی است
سایر اجزای تان
پهنه‌ی زندگی است
حرف می زنید
من
راست می کنم
آبام
می آید
«کُس کِش»
فحش بده
آبام
آمده است
بزن
وادار کن آب خودم را
بخورم
و
مرا ببر
زیر دوش
با آب سرد

بشورم هول هولکی
تا به اندازه‌ی کافی تان
پاک شوم
تا زودتر برای خوردن شما
پاک شوم
می‌کشانی
مرا
کنار دیوار
منِ مثلِ سگِ خیس
باران خورده
به زور
برمی‌گردانی‌ام
صورت‌ام را فشار می‌دهی
به دیوار
می‌چسبانی
خود را به من
مثل گراز
صدا می‌کنی
گرم
گرم
گرم
تن‌ات
نم برمی‌دارد
مرا
می‌دهی پایین
می‌نشینی
روی سر من
«می‌رینم به هیکل‌ات»
فحش
بده آقا
برین به روی من
ع ص ب ا ن ی ش د ن
مرا لگد می‌زنی

من روی زمین
شبه-ترسیده
به دنبال امنیت
می‌گردم
با نوک پایات
می‌کشی
روی من
توی
دهان‌ام
چشم‌ام
تحقیق می‌کنی
توالتی
می‌نشینی
رو به روی من
سیگار می‌گیرانی
«شاشیدم به وجودت، ماده‌سگ»
«آشغال، حیوون، حرورم‌زاده»
بیش‌تر آقا
بیش‌تر لطفا
جان مادرت
بیش‌تر
گرم
می‌شوم
گرم
دم‌ات
گرم
گرم‌تر
می‌گویی
بیایم
سرم را
بچسبانم
روی زمین
نزدیک

کیر خوابیده‌ات

در انتظار

بمانم

می خواهی

بشاشی

من

در پایین ترین

شما درست روی من، بالاترین

کیر شما

راست خوابیده

روی من

شما چقدر بالایی آقا

این را

دوست دارم

آقا

گرم

گرم

گرم

دمات گرم آقا، دمتان گرم.

نشر افرا منتشر کرده است:

ساسان قهرمان	شعر	سبز
ساسان قهرمان	رمان	گسل
رضا علامه‌زاده	مقاله	از دور بر آتش
رضا علامه‌زاده	قصه	راز بزرگ من
شهریار عامری	رمان	گمزاها
گزیده سروده‌های شاعران ایرانی در تورنتو		سروده‌های جانب آبی
به کوشش: بهروز سیمایی - ایرج رحمانی		
اسماعیل خوبی	شعر	درون دوزخ بیدرکجا
محمد مختاری	مقاله	برگ گفت و شنید
ساسان قهرمان	رمان	کافه رنسانس
مهری یلفانی	قصه	سایه‌ها
ساقی قهرمان	شعر	از دروغ
عاطفه گرگین	شعر	معاشرت آب‌ها
ساسان قهرمان	رمان	گسل - چاپ دوم
حسن زرهی	قصه	کاش ماهی‌ها و شیرماهی‌ها
حسن زرهی	شعر	دهل‌ها و آوازاها
صمصام کشفی	شعر	زیر ستاره صبح
اسماعیل خوبی	شعر	غزلقصیده من‌های من
هایده مغیثی	مقاله	فمینیسم پوپولیستی و فمینیسم اسلامی
صمصام کشفی	شعر	از سر دیوار
ساسان قهرمان	شعر	رنگ
ساقی قهرمان	شعر	که جنده یعنی جان می‌بخشد به...
ساسان قهرمان	رمان	گسل- چاپ سوم
شهرنوش پارس‌پور	قصه	زنان بدون مردان
ساسان قهرمان	مقاله	نیم نگاه
ایرج رحمانی	رمان	اتفاق
صمصام کشفی	شعر	حالا دوباره صدا
ایرج رحمانی	رمان	اسامه اسامه
ساسان قهرمان	رمان	به بچه‌ها نگفتیم...
ساقی قهرمان	قصه	اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد داره
ساقی قهرمان	شعر	ساقی قهرمان. همین!
محمدعلی جمالزاده	مقاله	خلقیات ما ایرانیان
عزیز معتضدی	رمان	شهرزاد
درسنامه زبان و ادبیات فارسی		زبان ما، از آغاز تا زمان ما

ویرایش: ساسان قهرمان

اکبر سردوزامی	قصه	به یاد انگشت‌های نسخه نویسم
اسد مذنبی	طنز	خاطرات من و آقا!
مجید نفیسی	مقاله	من خود ایرانم
نسرین الماسی	قصه	چرا نمی‌پرسی چرا؟
مهدی فلاحتی	گفت و گو با نویسندگان	پنجاه گفت و گو
مهدی فلاحتی	شعر	کویر. پر از ماه
فریده زبرجد	قصه	نبض
اسد مذنبی	طنز	بره‌های بلهوس، چوپان‌های بیسواد
عبدالرضا مقدم	شعر	نت‌های متن من
آیدا احدیانی	قصه	شهر باریک

نشر الکترونیکی:

ژان پل دوا برگردان: رامتین پاک	شعر	خاکستر های آبی
خشایار خسته	شعر	درست گفتم؟ حرفهای ما همیشه اینطور بوده
مهدی همزاد	شعر نثر	قبیله ی پسرهای در- به - در
بارید شب	شعر	ما برای فتح ثانیه ها آمده ایم
حمید پرنیان	شعر	درد را بریز روی تن من
حمید پرنیان	مقاله	مجموعه مقالات
رضا پسر	قصه	فقط یک روز
چیترا	مینیمال	سیزده روایت من اینجا هستم
تصویر پدیکی	مجموعه	پدیکی در سرزمین عجایب
ساقی قهرمان	شعر	دست من است و دست به من می برد
ساقی قهرمان	شعر	And all of a Sudden, We Are Here
مجموعه ی آثار دگرباشان جنسی ایرانی	شعر و داستان	یه گردان کشته دادیم

منتشر می‌شود:

کوشیار پارسی	قصه	سیرکی که جهان ماست، سیلوانا
ساسان قهرمان	رمان	بندباز آماطور
لیلا طالعی	قصه	صبح بخیر، شب بخیر
ساسان قهرمان	شعر	هفده روایت مرگ
گزیده شعر و قصه از نشست‌های ماهانه «کلوپ ادبی کافه رنسانس - تورنتو»		دیدارهای جمعه
به کوشش: ساسان قهرمان - فواد اویسی		

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and/or author.

9 by AFRA Publishing Co.200Copyright ©

ISBN: 1-894256-41-7
Printed in Canada
Published in Toronto, Canada
AFRA Publishing Co.
102 - 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

Publisher's Cataloguing-in-publication Data

Parnian, Hamid.

Dard raa beriz roo'ye sar'e man. Prose Poetry
1. Persian literature, Persian Prose Poetry -- 21th century
I. Title.
PK 6561.G33k3 2009
